

آسیب‌شناسی تعلیم و تربیت رسمی

سخنرانی جناب آقای دکتر ابراهیم جعفری استاد محترم دانشگاه اصفهان

در مراسم بزرگداشت مقام معلم - اردیبهشت ۱۳۸۴

بسم الله الرحمن الرحيم ○ لاحول و لا قوة الا بالله العلي العظيم
خدایا شکر که دوباره فرصتی پیدا کردیم تا در جمع ارزشمند فرهنگیان دلسوز و زحمت‌کش معلمان، مدرسان و مدیران نمونه باشیم. امیدوارم که خداوند بزرگ به‌بنده کمک و بر زبان من نکاتی را جاری کند که ان شاء الله برای همه مفید فایده و مثمرتر باشد. بحثی که امروز خدمتتان ارائه خواهم کرد، بحث کوتاهی است تحت عنوان «آسیب‌شناسی تربیت رسمی». قبل از ورود به بحث بنده هم به‌نوبه خودم ایام‌گر امیدداشت مقام معلم را خدمت همه‌ی حضار محترم که همه عزیزان زحمت‌کش و دلسوز فرهنگ و آموزش و پرورش این کشور هستند، تبریک عرض می‌کنم و یاد و خاطره استاد بزرگ، فیلسوف گرانمایه و متفکر شهید استاد مطهری را گرامی می‌داریم.

همان‌طوری که عرض کردم عنوان بحثم آسیب‌شناسی مختصری است در خصوص تعلیم و تربیت رسمی. علت اینکه این موضوع را انتخاب کردم این است که شاید اگر هر موضوع دیگری را مطرح می‌کردم و در دل آن می‌خواستم نکاتی را خدمت شما معلمان بزرگوار عرض کنم حالا اگر ظاهر هم نمی‌کردید در دلتان می‌گفتید که اینها که به‌ما ربطی ندارد، جعفری باید برود به‌وزارت آموزش و پرورش بگوید. ساختار آموزش و پرورش اشکال دارد تشکیلات آموزش و پرورش را بروید درست کنید. این حرف‌ها را بروید به‌آقای حاجی بزنید. آقای مدنیان که اینجا نیستند که این حرف‌ها را می‌زنی! ولی این حرف‌هایی که امروز می‌خواهم بزنم، کار به‌هیچ کس ندارد. نه پول می‌خواهد، نه بودجه می‌خواهد، نه معاونت برنامه‌ریزی و نیروی انسانی درش دخلی دارد. خود ما تک تک به‌عنوان معلم در جهت‌دهی به‌این نکته‌ای که می‌خواهم عرض کنم راحت می‌توانیم اقدام کنیم و البته من مدعی‌ام که همه‌ی شما عزیزانی که اینجا حضور دارید، به‌آن توجه داشته‌اید و آنچه که شما را به‌عنوان برگزیده و نمونه‌ی نمایان کرده است اقدام عملی در جهت همین نکات هست که ان شاء الله یک توجهی باشد و یک تذکری هم به‌خود من در درجه‌ی اول و بعد به‌سایر دوستان.

دو سه تا سؤال می‌خواهم اول مطرح کنم و توجه شما را به‌این سؤال‌ها جلب کنم. اول که چرا سهم آموزش و پرورش غیر رسمی در شکل دادن به‌شخصیت فراگیران ما در مقایسه خیلی بیشتر از سهم آموزش و پرورش رسمی است؟
بنده و شما صبح از ساعت ۸ تا ۲ بعدازظهر یا ۴ بعدازظهر بعضی وقت‌ها کلاس می‌رویم و در چهار دیواری کلاس کار رسمی آموزشی می‌کنیم ولی وقتی که از کلاس‌مان برمی‌گردیم یک دانشجویی یا دانش‌آموزی در دفتر، در اتاق یا در کریدور می‌آید و پنج دقیقه دقیقاً به‌مناسبت یک نکته‌ای با او حرف می‌زنیم و در این پنج دقیقه حرف زدن یک تلنگر تربیتی می‌زنیم. این می‌ماند اما آن شش ساعت، هشت ساعت انرژی که صرف کردیم حداکثر بعد از امتحان تمام است.

بنده همین الان حاضر از تک تک جمع بزرگوارانی که حضور دارند سؤال کنم که شما از دوران تحصیل خودتان یک خاطره بگویید. اطمینان می‌دهم که هنوز نشنیده بیش از ۹۵ درصد از خاطراتی که شما نقل می‌کنید از جنبه‌های غیررسمی ارتباطات شما با معلم‌هایتان است. یعنی همان هشدارهای تربیتی، همان تلنگرهای تربیتی که در غیر چهار دیواری کلاس و در غیر چهار چوب‌های رسمی مدرسه عمل شده است. این منحصر به‌ما نیست. بزرگان دانش کشور را هم خاطر اتشان را بخوانید. از همین مقوله مسائل زیاد در آن می‌بینید. بروید خاطرات پروفیسور حسابی را بخوانید. این عالم بر جسته کشور نکته‌ای راجع به‌جلسه دفاعش گفته بود.

گفته بود: «روزی که برای دفاع از ترم رفتم، متوجه شدم که داور رساله‌ی من اینستین است. به‌تم زد. خودم را آماده کرده بودم بروم از نظریه خودم دفاع کنم. وارد جلسه‌ی دفاع شدم. دیدم او به‌اضافه‌ی چهار، پنج نفر از بزرگان فیزیک همه تمام قامت جلوی پای من بلند شدند. اصلاً من دیگر هیچی را متوجه نبودم. حال طبیعی نداشتم.» خوب حالا ببینید این شرایط را، در این شرایط می‌خواهد از رساله دفاع کند و می‌داند این حساس‌ترین شرایط زندگی یک کسی است که دارد یک دوره‌ی تحصیلی را می‌گذراند.

نوشته بود که: «اینستین آمد پهلوی من نشست یک دستی زد پشت من و گفت: نگران نباش مشکلی نیست.» و در پایان جمله‌ای گفت که: «از امروز این نظریه به‌عنوان یک نظریه‌ی زیبا در جهان قابل طرح است.» یک سؤال می‌خواهم بکنم به‌طور قطع جلسه‌ی دفاع دو ساعت، چهار ساعت، کمتر یا بیشتر طول کشیده، در آن سطح خیلی مباحثات علمی رد و بدل شده، حرف‌های بسیاری گفته‌اند و شنیده‌اند. او نظرش را گفته، آنان نقد کرده‌اند، به‌او ایراد گرفته‌اند او ایرادهای علمی را پاسخ داده ولی چرا از هیچ‌کدام آنها سخنی به‌میان نیاورده؟ چرا این نکته در ذهنش مانده بود؟! امروز روز معلم است و روز معلم در اصفهان ما برگزار می‌شود دلم می‌خواهد اسمی ببرم از یک معلمی که هم معلم نمونه بود هم مدیر نمونه بود و بنده فوق‌العاده ازش تأثیر گرفتم. سال ۱۳۵۸ به‌ما گفتند که شما باید از اول مهر بروید در مدارس و به‌من گفتند که تو باید به‌عنوان مربی پرورشی کار کنی. محل کارت هم اداره‌ی ناحیه‌ی یک اصفهان است. رفتیم آنجا، یک کاغذ به‌ما دادند، بعد فهمیدیم اینها اسمش ابلاغ است. آن موقع نمی‌دانستیم. گفتند که تو باید بروی دبیرستان صائب. من دانش‌آموز دبیرستان صائب بودم آن موقع خدارحمش کند مرحوم رنجبر که اکثر شماها می‌شناسیدش، مدیر مدرسه بود. زمانی که من محصل صائب بودم آقای رنجبر معلم من بود. زبان انگلیسی درس می‌داد. از معلمان موفق بود. انصافاً مشتاقانه به‌کلاس این مرد می‌رفتیم و باور کنید یک لحظه از کلاس را هدر نمی‌داد و چقدر قشنگ تدریس می‌کرد. من هم دانش‌آموز بدی نبودم. مرا می‌شناخت. به‌مدرسه که رفتم فکر کرد حالا مثلاً بر حسب عادت که گاهی دانش‌آموزان می‌آیند، یک‌سری بزنند ما هم آمده‌ایم سری بزنیم. سلام و احوال‌پرسی کردیم و خیلی ما را تحویل گرفت و کاغذمان را رو کردیم. کاغذ را که به‌او دادم، انصافاً بر خوردش یک برخورد ماندگار برای من بود. دست من را گرفت باور کنید چنان گرم دست من را تکان داد و من را در آغوش گرفت و گفت آفرین معلم کوچک. این عبارات را من هیچ وقت یادم نمی‌رود. این قدر آن روز مضطرب بودم و دلواپس که خدایا من نروم در کلاس یک آدم نخاله‌ای باشد نگذارد من کلاس‌داری کنم. خدایا من نروم در کلاس و یک سؤالی از من پرسند و من در پاسخ آن سؤال بمانم. آن‌قدر این برخورد اطمینان‌بخش بود، این قدر دلگرمی به‌من داد که حالا رنجبر رفته ولی این خاطره و خاطرات این‌گونه‌ای مانده. این تربیت غیررسمی است! رنجبر در کلاسش به‌من معلوم و مجهول و نمی‌دانم اقسام شرطی‌ها و خیلی چیزهای دیگر گفته بود ولی به‌خدا هیچ کدامش

الان یادم نیست، ولی چرا این یادم است؟ این سهم تربیت غیررسمی است. مدیران، معلمان و مدرسان نمونه! بیایم یک توجه جدی به‌تعلیم و تربیت غیررسمی داشته باشیم.

چقدر ما توجه داریم؟ سؤال‌هایمان را دقت کنیم، چقدر ما به‌آسب‌زایی توجه داریم و وقت می‌گذاریم و دقت می‌کنیم به‌آموزش و پرورش رسمی؟ چقدر کار عملی بر آن راجع می‌دهیم. چرا آموزش و پرورش رسمی ما به‌جای اینکه فراگیران را به‌شوق تحصیل وادارد و روز به‌روز در آنان نیاز به‌دانستن و قابلیت توانستن را تقویت می‌کند، از هر جهت محدودشان می‌کند؟

چگونه است که دانش‌اندوزی تراکمی با ابزارهای دیجیتالی که امروز هم دیگر مد شده، مانع دانش‌اندوزی تحولی می‌شود؟ چرا آموزش و پرورش رسمی علی‌رغم برنامه‌های علمی، فنی و سرمایه‌گذاری‌های کلان مادی و انسانی، همچنان در مدار صفر درجه در جا می‌زند و بلکه در مدار فرو کاسته تحلیل می‌رود. درست است ما مشکلات زیادی در آموزش و پرورش داریم ولی همین الان من فکر کنم سهم بودجه‌ای که آموزش و پرورش ما دارد قابل ملاحظه است. این همه سرمایه‌گذاری می‌کنیم اما نتیجه را نمی‌دانم.

چند اشاره‌ای به‌نیمه‌ی پنهان آموزش و پرورش رسمی، اول درس خوب معلم از چشمان دانش‌آموزانش یا شاگردانش مشاهده می‌شود اما درس موفقیت‌آمیز معلم از اعمال و رفتار دانش‌آموزانش پدیدار می‌شود.

من و شما کلاس که می‌رویم خوب درس می‌دهیم یا موفقیت‌آمیز درس می‌دهیم؟ ببینید اینکه می‌گوید درس خوب از چشمان فراگیران معلوم می‌شود، یعنی آن احساس است این زودگذر است اما آن در عمق لایه‌های شخصیتی نفوذ می‌کند. رفتار را تغییر می‌دهد و این برای ما مهم است. ما دنبال این می‌گردیم ما در کار تعلیم و تربیت دنبال تأثیرات پایدار هستیم. تأثیرات پایداری که حتی ما هم نباشیم آن آثار باقی می‌باشد. یکی از افتخارات تحصیلی من این است که شاگردی آقای دکتر شکوهی را کردم. آقای دکتر غلامحسین شکوهی؛ همه‌ی شما ایشان را می‌شناسید. اولین وزیر آموزش و پرورش کشور بعد از انقلاب و از نخبگان تعلیم و تربیت بود. درس ما با ایشان تحت عنوان «مبانی روانی و اجتماعی تعلیم و تربیت» بود. هیچ وقت یادم نمی‌رود یکشنبه‌ها ساعت ۱۰ - ۸ صبح دانشکده علوم تربیتی دانشگاه تهران، طبقه اول، اتاق ۱۰۸، بخشی از خاطرات فراموش نشدنی من است. مشتاقانه به‌کلاس ایشان می‌رفتیم. خداحفظش کند، الان

شنیدیم کسالت زیادی دارد. همان موقع که به ما درس می داد، چهل و پنج سال سابقه کار آموزشی داشت ولی باور کنید در همان شرایط هنرمندانه کلاس داری می کرد. این هنر معلم است که بتواند به گونه ای عمل کند که بعد از سال های سال وقتی خاطراتش مرور می شود، همه ی وجود انسان را تحت تأثیر قرار می دهد. بنده چیزی نمی دانم اما اگر چیزی بدانم و اگر در کار معلمی الهاماتی گرفتم، عمده اش را از دکتر شکوهی گرفتم. نحوه ی تدریسش نحوه ی کارش، آنچه که به ما ارائه می کرد، آنچه که از ما می خواست. برای همین درس دو واحدی، یادم هست ما فقط پانزده کتاب فارسی را البته طبق آن متدی که او داشت، ناگزیر شدیم که بخوانیم. رسیدیم به امتحان دکتر شکوهی؛ امتحان های دکتر شکوهی هم امتحان بود! من روزی که می خواستم به جلسه ی امتحان دکتر شکوهی بروم، شاید دوستان باور نکنند، همه ی آن چیزی که در این پانزده تا کتاب بود و همه ی آنچه که شکوهی در کلاس گفته بود، همه را در حافظه داشتم ولی این مهم نبود. مهم آن چیزی بود که شکوهی می خواست! رفتیم به جلسه امتحان، نشستیم دکتر شکوهی یک برگه امتحانی به ما داد دو تا دانه سؤال آن بالا نوشته بود ولی دو تا سؤالی که به واقع اساس مطالب را از ما خواسته بود.

برگه ها را گذاشت، یک دسته برگه A4 سفید هم گذاشت و گفت بچه ها من رفتم به اتاقم، هر موقع نوشتید، بیاید آنجا تحویل بدهید! به نظر من با این کار دو تا آموزش بزرگ به ما داد. یکی درس اعتماد بود که حالا من اشاره خواهم کرد. یکی هم شاید غیرمستقیم می خواست بگوید چون ما هفت نفر بودیم در آن کلاس می خواست بگوید هفت تایی تان هم که با مشورت هم بخواهید بنویسید، خیلی حاصلی ندارد.

من برگه ام را نوشتم، حالا هنوز یادم است که وقتی از جلسه امتحان شکوهی بلند شدم میچ دستم در اختیارم نبود. برگه را تحویل دادم و خداحافظی کردم و آمدم اصفهان. هفته بعد که رفتم، در کریدور دانشکده با دو تا از هم کلاسی ها داشتیم می رفتیم دکتر از آن رو به رو داشت می آمد. خیلی لهجه قشنگی دارد. خیلی قشنگ حرف می زند. به من که رسید گفت آقای اصفهانی می دانست من اصفهانیم و دنبال فامیل من هم یک اصفهانی هست، به من می گفت آقای اصفهانی، بله آقای دکتر گفت ورقه ی شما ورقه ی خوبی بود و این جمله جزء جملاتی است که من هیچ وقت یادم نمی رود. ببینید از یک شکوهی که خیلی حرف در کلاس به ما گفته بود، این قدر قشنگ نظریه ی شناختی پیازه را بحث می کرد

ولی الان اگر پرسید، خوب بلد نیستم و اگر اینجا باشد من هول می شوم و اصلاً یادم می رود، اما این جمله یادم مانده! این نکات مهم است. اینها را در کار معلمی مان توجه کنیم. ببینید شیخ بهایی چی می گوید؟

علم رسمی سر به سر قیل است و قال

نه از او کیفیتی حاصل نه حال کاری نکنیم در کلاس هایمان، مدرسه هایمان همانی باشد که از قیل و قال مدرسه ام حاصلی نشد. بگذارید حاصلی بشود و به یقین با توجه و دقتی که شما می کنید این خواهد شد.

یک شوخی کرده ایوان ایلچ به خاطر حساسیت افراطی که او در آن قضیه داشته و گفته: «هر گاه در مدرسه باز می شود در تعلیم و تربیت بسته می شود!»

پیدا نکردم از کیست و خیلی جمله ی قشنگی است. می گوید: «تعلیم و تربیت رسمی هنر بازداشتن دانش آموزان از دانش و معرفتی است که درست به زندگی آنها مربوط است و واداشتن آنان به یادگیری مطالبی است که رابطه ای با زندگی واقعی آنان ندارد.» انصافاً چقدر این کار را می کنیم؟ چقدر آن چیزی که در کلاس ها وقت بچه ها را می گیریم با زندگی واقعی آنان مرتبط است؟

تعبیر زیبای ویلیام هولمز را بشنوید. می دانید ما یکی از کارهایی که می کنیم وقتی بچه هایمان متولد می شوند ما حرف زدن به آنان یاد می دهیم. چه جوری یاد می دهیم و بچه ما چه جوری یاد می گیرد که حرف بزند؟ حالا ببینید او چی می گوید: «اگر حرف زدن را نیز مانند سایر درس های مدرسه به کودک درس می دادیم آنان هرگز زبان باز نمی کردند و برای همیشه لال باقی می ماندند.» پانولو فریره بنیم چی می گوید: «هر آموزش و پرورش که بدون ارتباط با نیاز خودانگیزتهی دانش آموزان باشد، دیر یا زود از قلمرو زندگی آنان خارج می شود.» ببینید ما دانش آموز داریم رشته اش ریاضی است ولی به شعر علاقه دارد، بروید در کتابخانه شخصی اش دیوان شعرا هست، صنایع ادبی را می شناسد، دو واحد درسی هم شعر نخوانده، کلاس نرفته، این نیاز خودانگیزته است اما آنانی که من و شما برایشان گفتیم، کارنامه اش را که گرفت تمام است. جبران خلیل جبران می گوید: «بسیاری از آموزه ها مانند پنجره ای است که از آن حقیقت را می بینیم اما خود ما را از حقیقت جدا می کند. العلم هوالحجاب الاکبر

یک تعبیری دارد پیامبر اکرم (ص) که خیلی تعبیر قشنگی است، می فرماید: «اول العلم معرفة الجبار و اخر العلم تفویض الامر

لیه» متن این روایت اعتقاد این است که یک نگرش معرفت‌شناسانه به تعلیم و تربیت است.

در همین روایت پیامبر اکرم (ص) نقطه‌ی آغاز و نقطه‌ی پایان وادی علم را برای من و شما معرفی کردند. می‌فرمایند قدم اول در وادی علم، شناخت خداست. فارغ‌التحصیل وادی معرفت از دید فرهنگ اسلامی ما چه کسی است؟ کسی که امور را به خدا تفویض کند. افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد.

بر اساس همین روایت هر چه ما اطلاعات مان بیشتر می‌شود، هر چه رتبه‌ی علمی ما بالاتر می‌آید، یعنی مرتبه‌ی وجودی مان بالاتر می‌آید، به تعبیر فلاسفه، وسعت وجودی پیدا می‌کنیم. سعه‌ی وجودی پیدا می‌کنیم. بیشتر به این نتیجه می‌رسیم که هیچی نیستیم. حالا همین جور است؟ یا اگر چهار تا اصطلاح یاد گرفتیم و چهار تا کتاب خواندیم به قول ما اصفهانی‌ها فکر می‌کنیم علی‌آباد یک شهری است!

اگر این است همان العلم هو الحجاب الاکبر است ولی اگر هر چه اطلاعات مان بیشتر می‌شود، بیشتر می‌فهمیم که هیچ نیستیم، این درست است.

حالا اگر تأکیدها بر آموزش و پرورش رسمی باشد آن وقت حالا ببینید یک کالبدشناسی مفهومی می‌خواهم بکنم، در چارچوب همان آموزش و پرورش رسمی نتیجه چه خواهد شد. ببینید کتاب درسی تبدیل می‌شود به مؤثرترین ابزار برای بیزاری از مطالعه‌ی آزاد. شما داوری کنید من نمی‌خواهم برخورد افراطی کنم ولی می‌خواهم توجه بدهم وسیله‌ای کارساز برای عقیم کردن ذهن‌های زایا و بالنده است.

ابزاری که ظرفیت قلبی را در دم مسدود و ظرفیت ذهنی را در بلند مدت محدود می‌کند امتحان است. جلسه‌های امتحانی که ما برگزار می‌کنیم جلسه‌ای از پیش تعیین شده با انتظارات نامعین از افراد معین که غیباً باید به محاکمه ذهنی کشیده شوند. امتحان‌هایی که ما برگزار می‌کنیم منبع دلهره و اضطراب روانی برای دانش‌آموزان است. شما این را خوب می‌دانید دلهره و اضطراب مانع یادگیری است در حالی که فلسفه وجودی امتحان یادگیری است. ببینید با هم تعارض دارد. دادگاه صحرایی برای بررسی پرونده‌ی درسی دانش‌آموزان؛ انتظار برابر از استعدادها نابر؛ نقطه‌ی تلاقی اضطراب فراگیر با اضطراب والدین. به واقع می‌بینید چه فضای وحشتناکی ماراه می‌اندازیم. از نقطه شروع حتی در مراکز پیش‌دبستانی ببینید این قصه را؛ من بچه‌ام را می‌خواهم ببرم مرکز پیش‌دبستانی ثبت‌نام کنم. می‌گردم مثلا یک

مهد کودک خوب پیدا می‌کنم. دست بچه‌ام را می‌گیرم می‌روم ثبت نامش کنم. خانم مدیر آنجا به من می‌گوید که شرمندهم ما ظرفیت مان بیست و پنج نفر است. ۳۵۰ نفر اسم نوشته‌اند. باید مصاحبه کنیم. بچه‌ی پنج ساله‌ی من مصاحبه باید بشود. شروع شد. اضطراب شروع شد. چی چی می‌پرسند؟ می‌روم زنگ می‌زنم به کسی که تو پارسال بچه‌ات را بردی، چی چی ازش پرسیدند؟ اگر این را که پرسیدند، چی چی که جواب بدهد اسمش را می‌نویسند.

بین چی چی جواب بدهد تا اسمش را بنویسند! نه اینکه واقعیت را بگوید! من دلهره دارم. من مضطربم. من نگرانم. بچه‌ام هم همین جور. تا کی؟ من به دلیل مسؤلیت اجرایی که داشتم هفت سال مجری آزمون سراسری در دانشگاه اصفهان بودم. یکسال آزمون وقتی شروع شد و بچه‌ها به سالن‌های امتحان رفتند و نشستند، من آمدم به محوطه یک دوری بزنم، پشت نرده‌ها دانشگاه مناظری بود، گفتم بیایند فیلم بگیرند. پیرزن نشسته بود. خانم مسن نشسته بود. مرد نشسته بود. آن یکی قرآنش را باز کرده بود. آن یکی مفاتیحش را باز کرده بود. آن یکی تسبیحش را دست گرفته بود و ذکر می‌گفت. ورد می‌خواند. اشک می‌ریخت. بچه‌اش هم آنجا در سالن امتحان مضطرب این‌همه اینجا؛ نقطه تلاقی اضطراب فراگیر! ببینید چکار داریم می‌کنیم!

جلسه‌ی ارزش‌گذاری نه ارزشیابی! برای تولید برچسب‌های ماندگار بر شخصیت دانش‌آموز. این خیلی خوب می‌فهمد؛ این خیلی باهوش است؛ این بچه زرنگی است و برعکس.

II که امروز طبق آخرین تحولات ناظر بر توسعه‌ی کالبدی ابزارها و دستگاه‌های فناوری، در قالب وارد کردن تعداد زیادی دستگاه رایانه به داخل مدرسه جهت نگهداری و نمایش مقطعی در هنگام بازدید مسؤولان به قصد نمایش‌های مدرن‌نمایی و تدوین گزارش‌های شاخص‌های جهانی، عمل می‌نماید.

می‌خواهم بگویم ما فاصله‌مان چقدر است. خیلی‌هایش را قرض می‌کنیم. وقتی قرار است مسؤولان بیایند قرض می‌کنیم. بعد پس می‌دهیم. در حالی که هنوز فرهنگ **IT** و زبان ارتباطی‌اش نهادینه نشده، یادگیری آموزشی‌های عبارت شده است از تغییرات کاملاً ناپایدار در رفتار آموزشی دانش‌آموزان که در اثر تعامل ناقص با مطالب تحصیل ایجاد می‌شود. مدت دوام این یادگیری برای دانش‌آموزان بسیار باهوش و زرنگ در نهایت تا پایان سال تحصیلی است، بعد از دریافت کارنامه هم تمام می‌شود.

پیشرفت تحصیلی: پیشرفت تحصیلی عبارت است از فرآیند تلاش شبانه‌روزی دانش‌آموز برای رسیدن به نقطه‌ای که نظام

آموزشی مدرسه براساس ملاک‌های خود ساخته ایجاد کرده است. این نقطه مرز میان هستی و نیستی دانش‌آموز در سرنوشت تحصیلی و آینده‌اش می‌باشد. دانش‌آموز مدرسه تیزهوشان آمده بود به مادرش گفته بود که مادر من دیشب تا ساعت دو و پنج دقیقه بعد از نصف شب درس خواندم. مادر گفته بود حالا چرا دو و پنج دقیقه؟ گفته بود آخه فلان هم کلاسی‌ام که رقیب من است، شب قبل تا ساعت ۲ درس خوانده بود، گفتم بگذار ۵ دقیقه هم که هست من جلوتر باشم.

مرز میان هستی و نیستی دانش‌آموز در روند پیشرفت تحصیلی‌اش که اصلاً هیچ ارتباطی هم با پیشرفت تربیتی‌اش ندارد. دانش‌آموز موفق فرد باهوشی است که مثل عقب‌مانده‌ها رفتار می‌کند و عقب‌مانده‌ای است که ادای ناآگاه‌ها را در می‌آورد. ببینید شما تست کنید در کلاس‌های ما هر چه شاگرد اول‌تر، دست و پاچلفتی‌تر! آخر این باید حاصل آموزش و پرورش باشد؟ تعلیم و تربیتی که ما می‌دهیم، حاصلش باید آموزش تمام مهارت‌های زندگی باشد. تمام مهارت‌های ارتباطی باشد. چقدر در آن بخش‌ها موفقند؟

حالا تازه بعد همین‌ها را می‌آورند در یک سطح بالاتر و قرنطینه‌شان می‌کنند. شش ماه، هشت ماه مثلاً اگر شیمی‌اش خوب است، شیمی‌اش و اگر فیزیکش خوب است، فیزیک بهش درس می‌دهند. بعد می‌برندش در المپیاد، می‌شود اول. بعد هم همان جا می‌ماند. وقتی خودشان اعلام کردند که ۹۲ درصد المپیادهای ما برنگشته‌اند، خوب ببینید چکار داریم می‌کنیم!

جمله‌ی بعدی خیلی تکان دهنده است. دانش‌آموز موفق کسی است که باید به‌هر شکل حتی به‌قیمت زیر پا گذاشتن همه‌ی فضایل اخلاقی یا خصایل اخلاقی یا انسانی از دیگران پیشی بگیرد.

آقا اصلاً هدف اصلی تعلیم و تربیت پرورش این فضایل اخلاقی است. سرت‌های علمی را دیده‌اید در مدرسه‌ها بچه‌ها از همدیگر می‌کنند؟ می‌خواهد شاگرد اول بماند تحت هر شرایطی و به‌هر قیمتی این باید باشد؟

رقابت‌های فرسایشی و کشنده‌ای که فضایش را ما ایجاد می‌کنیم، چرا؟ برای اینکه دانش‌آموز ممتاز بماند. آن وقت بروید اوصاف مدرسه پستالزی در سوئیس را بخوانید. یک تکه‌اش را برایتان می‌گویم. این مطالب از یک گزارش منصفانه و بی‌طرفانه می‌باشد. یک عده‌ای به‌دستور وزیر آموزش و پرورش سوئیس و مدرسه پستالزی را بازدید کردند و این گزارش را نوشتند. هرگز در مدرسه پستالزی ترس، مکر و فریب، احترام

ساختگی، بدگمانی و تمایل به مخفی شدن را مشاهده نکردیم، ولكن همواره شاهد محبت فراوان، اعتماد کامل، یگانگی دلپذیر و رفتارهای شرافتمندانه، صادقانه، طبیعی و بی‌پرده بودیم.

تکلیف شب عبارت است از یک فعالیت علمی، تمرینی، درسی که معلم در کلاس رسمی درس فرصت یا حوصله کار با دانش‌آموز را نداشته و او باید در خانه به کمک والدین (بلکه توسط والدین!) آنها را کامل کنند. این هم چیزی به‌عنوان تکلیف شب!

از به‌انقیاد در آوردن ذهن و اندیشه‌ی دانش‌آموزان خودداری کنیم. آقای جبران خلیل جبران در همان کتاب «پیامبر» عبارت قشنگی دارد. می‌گوید: «شما می‌توانید مهر خود را به آنها بدهید اما نه اندیشه‌های خود را. زیرا که آنان اندیشه‌های خود را دارند و تبدیل کردن آنها به موجوداتی هنجارپذیر و اطاعت‌پذیر موجب می‌شود که از پذیرش هرگونه نقد و تردید نسبت به آنچه که آموخته‌اند، باز مانند.» ما فرهنگ نقدا را تعطیل کرده‌ایم. جمله‌ی پداگوژیکی را برایتان می‌خوانم. پداگوژیکی می‌گوید: «قرن بیستم کل سیاره‌ی ما را از جهان محدود تعیین‌ها به جهان نامحدود پرسش‌ها و تردیدها تبدیل کرده است.» چقدر ما به این توجه داریم؟ چقدر اجازه می‌دهیم که بچه‌ها نقد کنند؟

عزیزان، سروران من، جسارتاً خدمت شما عرض می‌کنم که اگر فرهنگ نقدا را تعطیل کردیم جایگزین آن تملق، چاپلوسی، تظاهر، ریاکاری و همین‌هایی که داریم می‌بینیم، نمود پیدا می‌کند. آستانه‌ی تحمل‌مان را باید بالا بیاوریم. از اینکه بچه‌ها سر کلاس‌هایمان سؤال می‌کنند، ترسیم. اگر بچه‌ها سر کلاس‌هایمان سؤال نکردند بترسیم. چون به‌قول پیازه، سؤال منشأ تفکر است. اگر سؤال نکردند، بدانید که فکر نمی‌کنند و اگر بچه‌ها فکر نکردند، من و شما ول معطلیم.

علی بن ابی‌طالب (ع) می‌فرمایند: قیمة کل امری بعقله هرکسی همان‌قدر می‌ارزد که فکر می‌کند.

حالا بروید حساب کنید هر کدام چقدر می‌ارزیم؟ مرحوم شهید مطهری که این مناسبت به‌اعتبار سالروز شهادت ایشان هم هست، یک عبارت بسیار زیبایی دارد. می‌فرماید شک و تردید گذرگاه خوبی است. معبر خوبی است. ولی توقفگاه خطرناکی است. ما اجازه بدهیم بچه‌ها از تونل تردید عبور کنند. عبور از تونل تردید کارساز است. کارآمد است. بله نباید بچه‌ها در دالان تردید سرگردان و بلا تکلیف بمانند ولی عبور از کانال تردید کمک می‌طلبد. به‌هر حال از اینکه وقت شما را گرفتم عذرخواهی می‌کنم